

## تصوف و موسیقی

خدیدو جم

### یادآوری

روایتی که در اینجا حکایت می‌شود گلچینی است که از فیض مطالعه و مشاهده و احساس مایه گرفته، دریافت کسی است که خود اهل صفا را دوست می‌دارد، وسایلهاست که از مجاورت کتابخانه و مصاحبت صوفیان فرقه‌های مختلف، و دیدار خانقاه‌های موجود، در برخی از کشورهای اسلامی آسیا و آفریقا، بهره ور گردیده است. بنابراین اگر مواردی از آن با سلیقه مردمی که تنها از راه کتاب با تصوف آشنا شده‌اند، یا در زندگی با چند قلندر بیخورد و درویش دروغین برخورد کرده‌اند هم آهنگ نباشد شکفت نخواهد بود، زیرا داورها از تأثیر سلیقه بی بهره نیست. انگیزه نکارش این بحث سخنی بود که در تاریخ چهاردهم دیماه امسال در تالار رودگی - زیر همین عنوان و در مدتی کوتاه - بر زبان آوردم، و آن گفته مایه‌ای شد برای این نوشته.

\*\*\*

تا بگویم وصف آن رشک ملک  
هم بقدر تشنگی باید چشید  
غیر این منطق لبی بکشادمی  
گویم اندر مجمع روحانیان  
(مثنوی مولانا)

يك دهان خواهم به پهنای فلك  
آب دریا را اگر نتوان کشید  
در مدیحت داد معنی دادمی  
مدح توحیف است با زندانیان

## تصوف چیست ؟

آزادگی پیشه کردن؛ بر سر هوس پا نهادن؛ از همه چیز رهیدن؛ با  
کشاده رویی به ناکامیها تن در دادن؛ بجای لغزش دیگران گناه خویشتن دیدن؛  
بر آستان وحدت سر نهادن تا هنگامی که ممکن شود پیوسته یکسان زیست و به  
یکسو نگریت... به عبارت دیگر: در زندگی فردی و اجتماعی، هدفی یگانه  
در پیش گرفتن و خود را از رنگ پذیریهها بدور داشتن؛ همه چیز را زیبا دیدن  
و با همگان مهربان شدن...

## از کجا و کی پیدا شده ؟

سرچشمه و مبدأ مشخصی ندارد، ولی اسناد و مآخذ مورد اعتماد گواهی  
می دهد که با پیدایش اسلام و بر سر کار آمدن حکومت اسلامی - به روزگار  
خلفای راشدین - زمینه ایجادش در میان مردم مشرق زمین فراهم شده، و  
افکار گونه گون اقوام مختلف مسلمان - و پیش از همه ایرانیان مسلمان شده -  
در رشد و کمالش مؤثر بوده است.

زیرا پس از آنکه بر اثر همبستگی این اقوام مختلف، با فرهنگهای  
گونه گونشان، در این سوی جهان ملتی یگانه - به نام اسلام - پیدا شد، و این ملت  
چند صباحی از عدالت اجتماعی و آئین برادری و برابری بهره ور گردید، قیافه  
حکومت عوض شد، دیری نپایید که ستمگری و نا مردمی، تبعیض و برتری جویی،  
در میان مسلمانان رخنه کرد و آنندگ اندک گسترش یافت تا آنجا که اندیشمندان  
وارسته و مؤمنان واقعی از پیشگیری آن ناتوان شدند و در برابر تردامنیها به  
زانو در آمدند، و برای آنکه خود آلوده نشوند به زهد و عزلت پناه بردند، یعنی  
راه مبارزه منفی در پیش گرفتند تا این چراغ افروخته خاموش نگردد.

با گذشت زمان اندیشه پرهیز و پارسایی و قناعت، و دور زیستن از  
گناهکاران، در میان مردم مسلمان رواج یافت و فدایی بسیار پیدا کرد، تا آنکه  
در اواخر قرن دوم هجری به مرحله ای از کمال رسید و تصوف نامیده شد،  
و این تصوف عبارت بود از تحمل دشواریهای زندگی و عادت به شب زنده -  
داری و پایداری در برابر گرسنگی. چنانکه جنید بغدادی در قرن سوم ه در



ستایش آن گفته است : «ما این تصوف به قیل و قال نکرقتیم ؛ و به جنگ و کارزار به دست نیاورده ایم؛ اما از گرسنگی و بیخوابی یافته ایم، و دست داشتن از دنیا، و بریدن از آنچه دوست داشته ایم و در چشم ما آراسته بودند»<sup>۱</sup>.

### صوفی کیست ؟

آنکس که در بازار زندگی سوداگر عشق است ، به ظاهر چهره‌ای گشاده و لبی خندان دارد، اما در پنهان اشک چشم می‌فرودد و سوز دل می‌خورد و برای شادی دیگران جان فدا می‌کند، دلی دارد که بجز محبت، از همه چیز فارغ است و به شکر خندی قانع، و همه وجودش را خوبیها و زیباییها در میان گرفته‌اند ...

پس مردم کوتاه فکر و خود پسند ، آسایش طلب و بی ذوق را نام «صوفی» نشاید؛ بلکه این نام تنها بر ازنده کسان است که از نعمت روشنفکری و آزاد اندیشی و وارستگی برخوردار شوند تا شناخت زیباییهای معنوی و هنری برایشان امکان پذیر باشد ؛ و از اندیشه‌ای نیرومند بهره یابند که قادر باشد دور از همه آلودگی‌ها ، در فضای بی کران هستی، به جولان درآید . چون اساس تصوف از عقاید تبدیلی و شریعت اسلامی و جهش روح فلسفی و ذوق و ادراک مایه گرفته است ؛ بنابراین صوفی واقعی آن کس را گویند که : توانسته باشد این مراحل دشوار و پرابهام را پشت سر گذاشته و به خداوندی برسد که مظهر صفات کمالیه است.

از سوی دیگر چون در نهاد آدمی همیشه گرایش به سوی زیبایی مطلق و کمال مطلق موجود است؛ بنابراین، مردمی که زیبایی مطلق و کمال مطلق را می‌جویند خود از تصوف واقعی سهمی خواهند داشت. شك نیست که مقام صوفی به علم و عمل و پارسایی و پاکدامنی بستگی دارد، اما در این وادی از زن و مرد یا پیر و جوان بودن سخنی در میان نیست .

مثلاً تذکره نویسان صوفی مسلک را بعه عدویه را که از زنان پارسا زهدپیشه قرن دوم است، در شمار اولیا ذکر می‌کنند و از مردان برتر می‌شمرند،

۱ - رجوع شود به تذکره الاولیاء ، ذیل احوال جنید.

و کرامات بسیار و سخنان آموزنده و دلنشین فراوان از وی حکایت می کنند که چند نمونه از آنها در اینجا خلاصه می شود :

گفتند: «محبت چیست؟ گفت: محبت از ازل در آمده و بر ابد گذشته.» .

گفتند: «تو او را که می پرستی می بینی؟ گفت: اگر ندیدی نمی پرستی می.» .

گفتند: «بنده راضی کی بود؟ گفت: آنگاه که از محبت شاد بود، چنانکه

از نعمت.» .

گفتند: «عارف کیست؟ گفت: عارف آن بود که دلی خواهد از خدای،

چون خدای دل دهدش، در حال دل به خدای باز دهد تا در قبضه او محفوظ بود و درستر او از خلق محجوب بود.» .

گویند: شبی در مناجات می گفت: «یارب دلم حاضر کن، یا نماز بی دل

پذیر.» .

گفتند: «چهار درم سیم به یکی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه ام، آن

مرد برفت و باز گردید، گفت: یا سیده! چه رنگ خرم؟ رابعه گفت: چون

رنگ به میان آمد به من ده آن سیم، بستند و در دجله انداخت. یعنی که هنوز

گلیم ناپوشیده تفرقه پدید آمد.» .

گویند: «وقتی حسن بصری در محضر رابعه گریست، رابعه گفت: ای

استاد! این گریستن از دعوات نفس است، آب چشم خویش نگاه دار تا در

اندرون تو دریایی شود، چندانکه در آن دریا دل را بجویی و باز نیایی...» .

شور و شیدایی، و سوز و ساز، در سخنان این پارسا زن جان سوخته

آنچنان جلوه گر است که نیازی به تعریف و توصیف ندارد، ضمناً شیخ عطار

گفته های او را در فارسی با چنان و زن و سجع و آهنگی در آمیخته که برای

نیایش و مناجات صوفیان از خود رسته مناسب بوده باشد.

با گذشت زمان نگرش این زاهدان نسبت به دنیا و مردم دنیا تعدیل

می شود، رحمت خدا در نظر اندیشمندانی چون سهل تستری و جنید بغدادی و

شبللی و منصور حلاج و... آنچنان وسعت پیدا می کند که شامل همه مخلوق



می‌شود، ورستگاری در آخرت برای پیروان همه مذاهب امکان پذیر می‌گردد. در همین سالهاست که رابعه بلخی باعشق مجازی پا به میدان می‌نهد و کارش به رسوایی می‌کشد، سرانجام خونس به دست برادر ریخته می‌شود، اما پس از مرگ در شمار صوفیان بزرگ جای می‌گیرد و ابوسعید ابوالخیر او را چنین تبرئه می‌کند: «سخنی که او گفته است چنان است که کسی را در مخلوق افتاده باشد»<sup>۱</sup>.

بدین سبب مشرب صوفیان دورانندیش برای زاهدان دیده برهم نهاده گران می‌نماید، در نتیجه کار دوگانگی این قوم به جایی می‌کشد که زاهد و صوفی مانند دو قطب مخالف در برابر یکدیگر به صف آرایی می‌پردازند. چون در اولین برخورد پیروزی صوفیان احساس می‌شود، زاهد شکست خورده پیکار نمی‌نشیند، بلکه با گزمه و عس و محتسب همدست می‌شود و با سلاح عوام‌فریبی به جنگ صوفی می‌رود، در این پیکار علاوه بر محدودیت‌های فراوان و توهین و تبعید و ارستکان، خون شیفتگان دست از جان شسته‌ای چون «منصور حلاج» و «عین‌القضاة همدانی» بر زمین ریخته می‌شود و جسد آنان به آتش کشیده می‌شود. این محدودیتها و ستمگریها نتیجه معکوس می‌بخشد و تصوف در ایران با نیروی معنوی مردانی چون «ابوسعید ابوالخیر»، «خواجه عبدالله انصاری» و «سنائی» و «عطار» راه خود را با پیروزی طی می‌کند تا به روزگار مولانا جلال‌الدین و شمس تبریزی می‌رسد. با گذشت روزگار و پایداری این قوم اندیشه لطیف تصوف در نوشته‌ها و ترانه‌ها و شرح گفتار و کردار اندیشمندان صوفی مسلک به مرحله‌ای از کمال می‌رسد که برای همیشه جاودان می‌گردد. شواهد موجود نمایشگر آن است که پس از این دوران نیز، زاهد پای در بند هیچگاه از آزار صوفی‌آزادی طلب دست نکشیده تا آنکه بر اثر این فشار صوفی بی‌آزار و پرهیزگار رند و قلندر از آب درآمده، به طوری که دیگر میان آن دو کمترین وجه اشتراکی باقی نمانده است. در نتیجه بعدها اگر زاهد صوفی را از راه ناچاری به آشتی فرا می‌خواند، با قلندری می‌چشیده و

نغمه ساز شنیده و در حلقه رندان رقصیده رو به رو می شود که آشتی ناپذیری خود را بی پرده و با فریادی چنین، اعلام می دارد:

زاهد من و شراب، تو و جوی سلسبیل      آب من و تو هر دو به یک جو نمی رود  
در حالی که پیش از این حرمت زاهد اندکی رعایت می شد و حتی صوفی  
وارسته ای چون مولانا جلال الدین، این زاهد مزاحم را رندانه از سر و امی کرد  
و برای گمراه کردن او به مرید صوفی خویش در پرده می گفت:

چنین می زن و دو دستک، تا سحر گاه      که در رقص آید آن دلدار دلخواه  
همی گو آنچه می دانم من و تو      ولی پنهان کنش در ذکر الله  
پس از مولانا بازار گرم صوفیان بی رونق می شود و فرصتی پیش می آید  
که برخی از زاهدان به دروغ سر از گریبان صوفی در می آورند و او را تا  
بدان حد بدنام می کنند که خواجه شیراز به ملامتش بر می خیزد و او را دام  
گذار و حقه زن می خواند...

ولی او نیز با زاهد مزاحم آشتی نمی کند، بلکه جانب رندان قلندر را  
در همه جا نکه می دارد و از زهد ریایی چنین می گریزد:

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل      ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد  
ولی پس از این دوره باز چرخ زندگی به دلخواه زاهد می چرخد و  
محدودیت های حکام و گستاخی عوام سبب می شود که صوفی برای بهره ور شدن  
از رقص و سماع و پیدا کردن شور و حال در پس دیوار خانقاه و خرابات پنهان  
شود تا شاید بار دیگر فرصتی برای عرض اندام پیدا کند...

## وجد و حال

صوفی هنگامی که در خود فرو می رود، و زمانی که از خویشتن خویش  
بی خبر می شود، صدای ساز وجودش او را به راهی می برد که دنیای احساس  
و شور و شوق است، در آنجا حالتی پیدا می کند که بی اختیار به دست افشانی و  
پایکوبی و خرجه دریدن می پردازد، و با زبان حال همچون مولانا جلال الدین  
زمزمه می کند:

یک دست جام باده و یک دست زلف یار      رقصی چنین میانه میدانم آرزوست



ترانه‌صوفی سخنی از دل برخاسته است، پس لاجرم در دل خواهد نشست...  
صوفی در آغاز با زمزمه کردن کلمات معمولی به وجد می‌آید، سپس از  
نثر مسجع و آهنگدار مدد گرفت، آنگاه شعر و ترانه را برگزید، و سرانجام  
با ساز و آواز و رقص به بزم خویش رونق بخشید...

تعداد اوزانی که تاکنون از ترانه‌های سخنوران فارسی گوی - صوفی و  
غیر صوفی - شمارش شده از یکصد و پنجاه وزن افزون است، و همین اوزان  
طبیعی است که به موسیقی مشرق‌زمین حالتی بخشیده است که برای خاورشناسان  
گیرایی و دلنشینی آن توصیف ناشدنی است<sup>۱</sup>.

اما سهم جلال‌الدین محمد در این زمینه :

شادروان «فروزانفر» در یادنامه مولوی نوشته است : «مولانا موسیقی  
می‌دانسته و رباب می‌زده و حتی در رباب اختراعی داشته‌است. دانستن موسیقی  
که در حقیقت مایه وزن است به مولانا این سرمایه را داده است که در اشعار  
خویش تفنن کرده و بیش از هر شاعری اوزان گوناگون در غزل آورده است...  
سه هزار و پانصد غزل مولانا در پنج‌جاه و پنج بحر ساخته شده که هیچ یک از  
شعرا این اندازه در اوزان توسعه نداده‌اند...»

«علی دشتی» در تأیید این سخن می‌گوید : «گاهی شخصی موسیقی  
می‌آموزد، اصول فنی آن را فرا می‌گیرد و با تمرین و آشنایی با پرده‌های  
ساز، انگشتان وی به سهولت بر روی سیمهای آن به حرکت آمده و نغمه از آن  
بر می‌انگیزد، ولی در جان وی از آن شوری که از سیمهای ساز می‌ریزد خبری  
نیست، روح او آرام و بی‌خبر از غوغاست، او معلوماتی را که آموخته است پس  
می‌دهد، بر خلاف موسیقی دانان نابغه که علاوه بر اطلاعات فنی و مهارت در  
اجرای اصول فراگرفته، موسیقی زبان مشاعر نهفته آنهاست، با سرانگشت  
ورزیده خویش غوغای درونی خود را تفسیر می‌کنند؛ سرچشمه حقیقی موسیقی،  
سرچشمه‌ای که به کمک هنر، جویبارهای خروشان از آن جاری می‌شود در جان  
آنها می‌جوشد.

۱ - برای اطلاع بیشتر به کتاب وزن شعر دکتر خانلری رجوع شود.

در جان جلال‌الدین محمد چنین چشمه جوشانی مترنم بوده است، خواه رباب می‌نواخته است یا نه، منبع خشک نشدنی موسیقی در روح وی در جوش و خروش بوده است... و لهجه او نمودی از جان پراز موسیقی وی باشد: چنگ را در عشق او از بهر آن آموختم کس نداند حالت من، نالمن او کند، در جای دیگر می‌گوید: «از قرائن چنین بر می‌آید که موسیقی در برانگیختن جذبه‌های روحی مولانا سهم بزرگی داشته است. اعصاب حساس او از صدای ساز تحریک می‌شده و زبان وی به سرودن غزل‌های خوش‌آهنگ، موزون و ضرب دار، بکار می‌افتاده است.

آن روایت که: «جلال‌الدین محمد در شبهای سماع به آهنگ موسیقی شعر می‌گفته و مریدان می‌نوشته‌اند»، موجه و قابل قبول به نظر می‌رسد. روش غزل - پشت سر هم افتادن جمله‌های يك آهنگ ضرب دار - غالباً آمدن ردیف‌ها پس از قافیه، که صورت تکرار و ترجیع يك جمله را پیدا می‌کند، و مثل این است که جماعتی دم گرفته و در آخر هر بیتي دسته جمعی آن را تکرار کرده‌اند... این روایت را تأیید می‌کند، به حدی که از خواندن آنها گاهی صدای ضرب به گوش می‌رسد، مجلس سماع مولانا در ذهن مصور می‌شود که نوازندگان، طبع او را به هیجان آورده‌اند و زبان وی بر حوزه صوفیان، چنین شور و جذبه ریخته است»<sup>۱</sup>:

من که هست از می‌چشم تنناها یا هوشانی و مطالعات فارغ از کون و مکانم تنناها یا هو  
مطر با بهر خدایک نفسی بامن باش *در بیان علوم انسانی* که سر از پای ندانم تنناها یا هو

\*\*\*

بنابراین می‌توان گفت: اندیشه و گفتار و کردار و حالات صوفیان از راه‌های مختلف در موسیقی ایرانی اثری بزرگ بر جای گذاشته است که ردپای آنها، در کتابهای برجای مانده این قوم فراوان است، و در بسیاری از کتابهای نویسندگان و شاعران فارسی زبان غیر صوفی نیز می‌توان برای این دعوی شواهد ارزنده‌ای پیدا کرد.

۱- برای اطلاع بیشتر به کتاب سیری در دیوان شمس رجوع شود.



از آنجمله قطعه‌ای است در دیوان امیر خسرو دهلوی که شاعر در آن شعر را به عروس تشبیه کرده و موسیقی و نغمه را زیور این عروس شمرده و نتیجه گرفته است که اگر عروس زیبا باشد از زیور و پیرایه بی‌نیاز است، زیرا نغمه، تنها بر جلوه ترانه می‌افزاید ...

### شعر و موسیقی

قطعه

مطریبی می‌گفت خسرو را که ای گنج سخن  
علم موسیقی ز فن نظم نیکوتر بود  
زانکه این علمی است کز دقت نباید در قلم  
وان نه دشوار است کاندرا کاغذ و دفتر بود  
پاسخش گفتم که من در هر دو معنی کاملم  
هر دو را سنجیده بر وزنی که آن بهتر بود  
فرق می‌گویم میان هر دو معقول و درست  
تا دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود  
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام  
کو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود  
گر کسی بی‌زیوریم نظمی فروخواند رواست  
نی به معنی هیچ نقصان نی بلفظ اندر بود  
ور کند مطرب بسی هان هان و هون هون در سرود  
چون سخن نبود همه بی‌معنی و ابتر بود  
نای زن را بین که صوفی دارد و گفتار نی  
لاجرم محتاج در قول کسی دیگر بود  
پس درینصورت ضرورت صاحب صوت و سماع  
از برای شعر محتاج سخن پرور بود  
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش  
نیست عیبی گر عروسی خوب بی‌زیور بود

## سماع صوفی کدام است ؟

بهتر است خلاصه این سخن را از امام محمدغزالی طوسی، که خود این راه معنوی را با شور و شوق و بصیرت دنبال کرده است بشنویم :

« بدانکه سماع در سه مقام است :

اول : فهم .

آنکاه : وجد .

آنکاه : حرکت ...

و مقام اول بر دو درجه باشد :

درجه اول : مرید باشد که وی را در طلب خویش و سلوک راه، احوال

مختلف باشد از : قبض و بسط، آسمانی و دشواری ...

درجه دوم : آن باشد که از درجه مریدان در گذشته باشد و احوال مقامات بازپس کرده باشد، و به نهایت آن حال رسیده بود که آن را « فنا گویند و نیستی » چون اضافه کنند با هر چه جز حق است ، و « توحید گویند و یگانگی » چون به حق اضافه کنند . و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی باشد ، بلکه چون سماع به وی رسد آن نیستی و یگانگی بر وی تازه شود ، و



نویسنده در کنار مزار رابعه بلخی



به کلیت از خویشتن غایب شود ، و از این عالم بیخبر شود، و به مثل اگر در  
آتش افتد خبر ندارد...

**مقام دوم :** چون از فهم فارغ شد ، حالی است که از فهم پدید آید که  
آن را «وجد» گویند؛ و وجد، یافتن بود، و معنی، آن بود که حالتی یافت  
که پیش از این نبود. و در حقیقت این حالت سخن بسیار است که آن چیست؟  
- و درست آن است که يك نوع نبود، بلکه انواع بسیار بود، اما دو جنس باشد:  
یکی از جنس احوال بود و یکی از جنس مکاشفات :

**اما احوال:** چنان بود که صفتی از آن وی غالب شود ، و وی را چون  
مست گرداند، و آن صفت، گاه شوق بود و گاه خوف، و گاه آتش عشق...

و نوع دیگر مکاشفات است : که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان  
را باشد، بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح .

و اثر سماع در آن، از آن وجد است که دل راضی کند، و چون آینه‌ای  
باشد که گردی بروی نشسته باشد و پاک کنند... تا آن صورت در وی پدید آید...  
و حقیقت آن جز آنکس را معلوم نبود که بدان رسیده باشد...<sup>۱</sup>

**مقام سوم در سماع:** حرکت و رقص و جامه در بدن است .

\*\*\*

بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت: زمان و مکان و اخوان  
زمان هر وقت که دل مشغول باشد ... سماع بیفایده بود .  
مکان چون راه گذری باشد، یا جایی تا خوش و تاریک بود، یا به خانه  
ظالمی بود، همه وقت شوریده بود .

**اخوان:** آن بود که باید که هر که حاضر بود اهل سماع بود .  
و چون متکبری از اهل دنیا حاضر بود، یا [صدای ترانه خوان خوش  
نباشد یا ریاکاری در میان جمع حاضر بود] <sup>۲</sup> که وی هر زمان به تکلف، حال

۱ - کیمیای سعادت ، به فصل سماع رجوع شود.

۲ - در این قسمت برای گویا بودن، عبارت دو لفظ اندکی تصرف شده و اصل آن  
در کیمیای سعادت ص ۳۸۸ چنین است: «یا قرای منکر باشد، یا متکلفی حاضر  
بود» .

و رقص کنند... این چنین سماع بکار نیاید...

\*\*\*

مولانا جلال الدین سماعی را که از این قیدها آزاد بوده باشد «نماز عشاق» می نامد. در کتاب مناقب العارفین مطلبی از او نقل شده که خلاصه اش چنین است : شبی بزم مولانا از نوازنده و قوال بی نصیب شد و سماع ممکن نکردید. مولانا مریدان را گفت : باری چون نماز عشاق دست نداد ، نماز عشا بگذاریم...

\*\*\*

و این است گلچینی از سروده های مولانا در تأیید آنچه گفته شد :

اما آن نغمه هایی که از نهاد صوفی صافی دلپاخته مایه می گیرد :

مطر با عشق بازی از سر گیر	يك دو ابريشمك فروتر گیر
چونکه در چرخ آردت باده	خانه بر بام چرخ اخضر گیر
مستی آموز راه بام دماغ	برو اندیشه و ره در گیر
از ره خشک راه بسیار است	کشتی ساز و این ره تر گیر
پر بر آوردم و پیریدم	زانچه خوردم بخور! تو هم پر گیر
گر نروید ز خاک هیچ انکور	مستی عشق را مقرر گیر

اگر از مولانا پرسیده شود چگونه نغمه خوان شدی؟ حق مراد و استاد

را یاد آور می شود و با صداقت می گوید :

شمس تبریزی به روحم چنگ زد لاجرم در عشق گشتم ارغنون

و اگر بگویند انگیزه درونی تو چه بوده می گوید :

چون چنگم و از زمزمه خود خبرم نیست

اسرار همی گویم و اسرار ندانم

صوفی برای ره یافتن به دنیای بیخبران می گوید :

بزن آن پرده دوشین، که من از تار تو مستم

بده ای حاتم مستان ، قدح باده بدستم



گاهی نیز آنچنان از خود بیخود می شود که کالبد خویش را ساز و  
ترانه حس می کند و می گوید :

من چنگ توأم - بر هر رگ من      تو زخمه زنی - من تن تنم

زمانی دیگر از نغمه های دوران وجود خود چنین پرده بر می گیرد :

این خانه که پیوسته در او بانگ جفانه است

از خواجه پیرسید که این خانه چه خانه است

خاک و خس این خانه همه عنبر و مشک است

بانگ در این خانه همه بیت ترانه است

فی الجمله هر آنکس که در این خانه ره می یافت

سلطان زمین است و سلیمان زمانه است

به هنگام دیگر از غوغای درونی خود چنین پرده بر می گیرد:

چه سماعهاست در جان - چه ترانه های ریزان

که به گوش می رسد زان - دف و بربط و آغانی

در مورد غنیمت شمردن لحظات زود گذر زندگی و ارجمندی عشق بر

همه چیز، حکایت حال صوفی واقعی چنین است :

ای مطرب جان چو دف به دست آمد      این پرده بزنی، که یار مست آمد

ذرات جهان به عشق آن خورشید <sup>گاه علوم انسانی</sup> رقصان ز عدم به سوی هست آمد

این پرده بزنی که مشتری از چرخ <sup>سال جامع علوم اسلامی</sup> از بهر شکستگان به پست آمد

و در آن هنگام که به وجود آید با فریاد می گوید :

امروز شرابست و سماع است و سراحی

يك ساقی سرمست یکی جمع مباحی

و اگر از صوفی پرسند سماع چیست و در دلها چگونه اثر می کند و

چه بزمی مناسب آن است ؟ می گوید :

سماع از بهر جان بیقرار است      سبک بر چه چه جای انتظار است

سماع آرام جان زندگان است      کسی داند که او راجان جان است

سماع آنجا بکن کاینجا عروسی است      نه در ماتم که آن جای فغان است

کسی کو جوهر خود رانديده است      کسی کان ماه از چشمش نھان است  
چنين کس را سماع و دف چه بايد؟      سماع از بهر وصل دلستان است  
کسانی را که روشن سوی قبله است      سماع این جهان و آن جهان است.

\*\*\*

و در آن لحظه که به فرجام کار در نکرد - مانند تن پروران - از مرگ  
و نیستی هراسناک نمی شود، بلکه با گشاده رویی تمام قالب تهی کردن را امری  
ساده می داند و چنین زمزمه می کند :

ز میخانه دگر بار این چه بویست ؟

دگر بار این چه شور و گفت و گو یست ؟

جهان بگرفت ارواح بجرد

زمین و آسمان پر های و هو یست

\*\*\*

و در آن هنگام که صدای ناپیدای هستی در گوش و دلش بگوید : کجا  
می روی ؟ پاسخ می دهد :

پر کاهم پیش تو ای تند باد      من چه می دانم کجا خواهم فتاد !  
(کلیات شمس)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

---

۱ - کسانی که بخواهند بیش از این از شور و حال صوفیان باخبر شوند می توانند  
به کتاب «سیری در دیوان شمس» نوشته علی دشتی رجوع کنند، تاریخ تصوف دکت  
فتی هم مجموعه ارزنده ای است از تحقیقات صوفی شناسان شرق و غرب که برای  
شناخت این گروه مفید است. به متن های نظم و نثر صوفیان قدیم هم که تاکنون  
چاپ شده می توان رجوع کرد. بیش از همه آثار عطار و مولانا جلال الدین باید  
بررسی شود.